



ایمان شاد

از تصنیف

ہزار کلمہ نوی پیر ایمان سرکش پر شاد و خوار جہان بین السلطنت
جی سی سی ای ای پیشکار و سابق ملا دارالہمام و دولت آصفیہ المتخلص
شاد و تلمیذ حضرت آصف حقیر امکاں علیہ الرحمۃ
بابت تمام سیدنا ظہر الحسن ہوش بگرا می ایڈیٹر ذخیرہ

مطبعہ

ذخیرہ پرچین آباد کرن

(دوسرے نمبر)

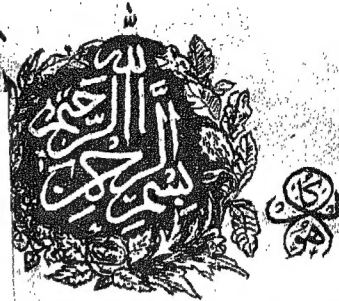
فهرست تصانیف علی بن ابی طالب علیه السلام در ایران سلطنت دهم اقباله

نمبر سلسله	نام کتاب	قیمت	کیفیت
۱	بزم خیال بر سه جلد	۱۵	موجود
۲	نذر سلطان	۱۵	"
۳	رباعیات شاد	۱۵	"
۴	روضه شریف	۱۲	"
۵	ایضاح محبوب کج	۱۱	"
۶	هدیه شاد و دیوان فتنه	۱۱	"
۷	جذبات شاد	۱۶	"
۸	فخر شاد	۱۸	"
۹	گلبن تاریخ	۱۲	"
۱۰	وسهرا	۱۴	"
۱۱	سفر دو هفته	۱۰۲	"
۱۲	لینم سحر	۱۰۲	"
۱۳	صبح امید	۱۲	"
۱۴	نذر شاد	۱۲	"
۱۵	ارغمان وزارت	۱۴	"
۱۶	فریاد شاد	۱۶	"
۱۷	مجموعه منازعات	۱۲	"
۱۸	آینه دل و آینه خنده	۱۳	"
۱۹	کمی تماشای من	۱۲	"
	شکوه بهار	۱۶	"

6811
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7811



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَاَمَّ مَنَظُومٌ

منم از نشہ توحید سر شا

منم نکیش مرزا اہد پند

نیم واعظ ندارم باکے کا

منم سنن الیست محبوبدا

تو از من گوش کن اہل عرفا

ندارم باکے بغض و تعصب

دل سوزان دل نالان دل زان	متاع عشق حق درین دام
اگر چه مسکنیم گردش چو پر کا	مرا باشد سر بام مرکز دانا
که باشد خیره چشم و سخت گشتا	چه خوبی دارد آن کس خود آوا
کریم هست و رحیم و نیر حیا	نیندیشد مگر از عدل داور
مکن یارب مرا ممنون با نغیا	نخواهم دولت دنیا ز غیر
ز پیش کن بشعار ترا شعرا	بیای شاد کن انشادنا
دعای خیر من بادش کاکا	غزیم لطف حق شامل کاکا

مجتبائمه خلاص مشعل

چو از مضمون او آگاه گشتم

بدرویشی که بر خور دی بر او

نه بودت گریه و از دل عقیقت

نشانید این چنین کاره نشانی

بهنگام سخن گرا و بلا وجه

خمشوی مصلحت می بود هر حال

به کیشنبه رسیده در ملا با

مگر خوانده مش باشوق بسیار

چه حاصل شد ترا از بحث و انکار

چرا از حمت کشیدی بهر دوید

نصیحت گوش کن از یار سخا

نموده غیبت من مثبت انظار

نه حجت لازمست بود و نه انکار

مرا کار اگر او گفت گوید

ترا و آنچه در آوند باشد

تو شنیدی مگر نبیه سعدی

جواب جاهلان باشد خموشی

مرا بد گوید و همیت نه داند

نیم رخبیده من حاشا و کلا

ز علم غیب غیر از حق تعالی

مرا اگر خواند مشرک نیستیم جا

چرا گشتی دل آزرده ز گفتار

برای جاهلان که مردوشا

علی نفسیه المری پندار

که مار از نبوت هست نکار

که من آنم که من دانه اغیار

نی داند کسے باشد ای یا

میان عاشق و مشوق رست

بود کارم چو هر دم یاو مجبوس

میان عبد و رب را نشاید

مؤخر اگر کاف و رنجوا

خیال و عجبست و غر

بل من قایل تو حیدتم

خدا را هر که دارد دوست از وی

بس این کج حرف گزین هشی

که قادر هست هم ترا و تحفا

شو و بجا نخل ای نیک کردا

چنین از دل گراور است

چکویم با تو ای مرد نکو کا

ولے او داندم از جمله تحفا

بود باد و ستانش لا بد او یا

ندانم چوں موحّد باشد آنکس	که او را از نبوت باشد آنکس
یقین کن بر مقام ای برادر	چنین مرد موحّد نیست زینها
نباشد صوفی صافی چنین کس	نباشد ز اهل تحقیق و زانها
مجمّم گزدار دایں مُسلم	بیارود شهادت نص و اجابا
کنند ثابت موحّد را چو کافر	نیاید خوش مرا این شیوه زینها
چنین کس اندازم دور ^{اصیلا} _{سیت}	پئے کاش رود او بهست ^{مختا}
ز توحیدش گریز نمی گز	کند گریه بر خود اسلام انبها

خدا را اگر بدانی خالق کُل

و اگر صوفی صفت گویی همه است

جَباب و موج را مانند عالم

جَباب و موج از دریا جدا نیست

ز وحدت میشود کثرت نمایا

مگر جاب و عجب هست این محتم

دلیل و کفیر من بهین است

بود توحید خالق را سر او

همه مخلوق را یک نفس پیدا

وجود حق بود چون بحر رضا

تو کثرت را نشان وحدت

از کثرت میشود وحدت نمودا

بتکفیر موحد دارد اصرار

شکن بشکسته است این ستم زار

اگر محتون نیم روزه بخیرم	از کج گاو دارم نیز انکا
نه ریش دارم و نه سبزه ^{ست}	و لے با هم نه همچون تو دل را
تعصب کفر شد در مشرب	همی گویم نمی گویم به تکرار
متر از تبر او و راز لعن	منی خوانم کس را بدتر و خوا
رسولان را زدن اثم ^{اللہ}	مرا حاشا ز ایشان نیست
ز من کن گوش نیک ^{اسلام}	بفرح تو مسلم کیست ای یا
بود الله و رحمت خبر و ناس	به بر جبه بود بر فرق دست

پرتش سچہ باشد لجنبتش	وراموے دراز ریش سیا
نماید سب شتم ملت غیر	کند از پیشوایانش ہم نکا
تبر از فضل و باشد بیان	بطاهر خویش را داند ز ابرار
اگر ویر اغرض افتد ز غیرے	بود آل غیر مسلم یا ز کھن
تلق چا پو سی فرض داند	کشد ہوارہ متہائے سیا
اگر آں غیر فرماید کہ مے نش	ز توبہ توبہ خواہد کرد کیا
اگر غیر است از اہل تنن	کند تشنیع شیعہ پیش کیا

وگر شیعی بود آں مرد مسلم	کذبے شہر قبح سنی ظہار
بہ سبب شتم آلاید زباں	پئے خوشنودی غیر اس کند کا
نمی گویم کہ ہستی چنین است	نہ شہرعی چنین خوش کر وہ رقا
اگر چہ در میان مذہب ہم	بود از روز اول رد و انکار
یکے مرد گیرے را بد بداند	بطا ہر گر چہ باشند آشنایا
ہم از اہل بیت و قاتل تلخ	ہم از اہل تفاسیر اندیزا
یکے گوید کہ بدترین است کافر	دگر گوید ندارد بانی کا
کہ با احمد عقیدت در دشت	نہ با اصحابے با آل طہار

که ایشان ز نیکو کار و ابرار	زمن شنو که والله این نیست
و لے با هم خلش ازین چو خل	هم از اسلامیاں هر سیه فلق اند
بود چوں روز روشن باشد تا	مسلمان هر يك و با هم مخاف
بگویند ناری و داند ز کفایت	خوش با جمعی بود مرد گیر
مگر چوں قادیانی شدند و اد	ز اول بود و هفتاد و دو ملت
ز نیم بیکانه چوں نوراند بانا	شده هفتاد و سه ملت عجیبست
نمیدانم چه پنهانست اسرار	چه شور و قلنه در عالم هویدا ست

وے ازیکہ کردل تنگ نبیر	همه را حرف توحید است برب
که دار و فطرنا رشتی بگردا	گرا و کافر مرا خواند چه باک است
وزاں پندے بگیرد مرشدیا	زمن شنو تو ایجاں باجرا
تو گوئی خبیث شمش گشت بدیا	یکے از سیر لندن و ایل آید
بگفتار و بگردار و بر قتا	میاج است آنچه او خواهد نوع
زکو قبح حج بود بے سود و بیجا	عازر و زره پیش و فضولی
حسد را یا رخا را و را حدیا	شعرا و بود کبر و تعصب

تجربہ خود ستائی خود پرستی

مخاطب میشود از یار نخبیبت

اگر سید بود یا میرزا میست

اگر بپند و بود حالش به نیست

ترا شد ریش و گردختون باشد

بود و سکی نغمش شیر باد

خلاف شرع هر امر که باشد

بود ایں وضع صحتش نکو کا

بجنرل یا به کرنل یا به سردار

خوشش آید چه مضر گویش یا

مسلمان گر بود نیست قبا

بنزدش هیچ عیبی نیست نه با

نزد بقیع فعل خود تبه کا

حلال است بیاح است نکو کا

خوشا وقتے و خرم روزگار	پدرزاد بود و فرزند میخوار
هنوز اندر او ده از اهل اسلام	خطاب را بگی دارند بسیار
بیاری تا بکجای شاداشان	ز پرگوئی دل سامع میازان
مجتهم را نباشد اعتراض	بر این وضاع و این فعالان
مگر نام کشن یا آرام - چچمن	خلد و قلب او و الله چون خا
در اهل هند ساری می گشت	که هند و مسلمان اند بسیار
بکن خالی دلت را از اصحاب	بگو آں شیخ را از جانم یا

معاذ الله اگر اسلام این است
 بگوید مشرکم گر مهربانی
 به اسمی که زازل موسوم گشتم
 موحدستم و صوفی صافی
 مرا با صلاح کل کار است هر
 بعون الله نریم میرم بر کش
 زنی برفرق من گیتی بران

بکفر خوشیتن نازم دو صبد
 نیم من رنج دل زین حرف
 زحق باشد دران شک نیست
 مرا زدل بود و الله اقرار
 ازین شیوه کس را نیست انجا
 دعایم روز و شب باشد و ادا
 پیچیم سر من از توحید زنها

نگویم محروم و دوس را	نگویم دیگران را داخل و انان
چگونه من کنم ابطال ویاں	که بر توحید حق دارم اصل
ز تفریق ملل ما راجه کار است	کس را بد نمی گوئیم ز نهان
بحق سوگند با اقوام دیگر	ندارم مطلقاً پر خاش و انگا
نیم دشمن بنهتا و دودیت	ز من این قول را کن گوش صید
ما مقصود توحید الهیت	بجمله مرسلاں دارم مقرر
کتاب آسمانی جمله حق است	ز هر دینی که باشد ای محکوم

پیرس زوے چکو نہ فرق

بجز شرک کسے کافر نہ

کسے زابطن کس نیست گاہ

خدا کیساں نہ در پنج گشت

چو توانی بدست آری دل

کہ اسلام از پہلہ دیاں سب

بلطف و خلق آری عیوانی

کہ آمد لا تفرق قول جبا

ز قرآنست ظاہر حکم دادا

چکو نہ خوردہ میگیری زیندا

نشايد بد گمانیہا ز اغیا

مباش انگونہ از سخت دل

چنین دین را مکن محدود نہا

کشی پیلے بُو اے مرزوشا

وے ازجئے تو خلق سب نرا	تو گوئی شیخ و صوفی نشین را
از و پندے بگیرے محو پند	بدل یاد آراز خلق محمد
رو داز دست تو بے شہرہ کا	نسازے گر بدل تقلید احمد
نہر اوارستے اے نیک دے	نصیحت غیر از خود را
یارا با منافق کر دے یا	بکافرنہ از حشر خلق فرمود
بود نورے ز نور ذات جبار	محمد ہست پیغمبر لا شک
وے تسلیت او از جملہ سرا	بظاہر گر چہ احمد عبد باشد

زمهر مہر آں ذاتِ مقدس
 بدشمن ہم نہ داد آزار احمد
 چو اعدا عرصہ پر و تنگ کرد
 شنائے ذاتِ او از من محاسن
 نبودے خلقِ گردِ ذاتِ احمد
 بدامِ حسنِ خلقے صید کردہ
 دہرِ توفیقِ بارِ حقِ تعالیٰ

زمشرق تا مغربِ فیتو
 تعالیٰ اللہ شد مہر و جبار
 دُعائے نیک کرد او پیشِ داد
 کجا ذرہ کجا مہرِ ضیا با
 نگشتے دینِ او شایعِ باصفا
 جہانے را بلا اگر اہ واجباً
 شود این طالعِ خوابیدہ سدا

محمد چوں ترا ہاوسیت باید	نیا زارے دل کس لے نکو کا
زبان خود مکن آلودہ ہرگز	بہ سب و شتم و غیبت و گستا
بہ ذکر و فکر و قرآن و ریاضت	صفائی قلب و دیا جاں بدست
تو چوں وصل شومعی فانی چیل	نیابی فرق درخوش و در غیا
اگر احوال نئی نگریہ انصاف	نیاید غیر جز تو در لطف رب
دل خلق خدا را اسے خرد و	بدست آرو بدست آرو بدست
نہ مسلم اگر خلقت نہ باشد	متاع خلق اسے دانا محمد

بود این مقصد قول همه است

ببین آمل پیمبر را که در خلق

رضاء و صبر و خلق و حلم باشد

همه اصحاب با تمکین احمد

رحمن خلق گردورے ہو

نه انسان اگر خلقت نباشد

بصورت گرتوانسانی چه

چو خالق خلق را هم دوست

چساں کردند ارواح خود و شیا

برائے صوفی و درویش نیندا

مثل گشتند در گفتار و کردا

نئی مسلم ازین دعوت شیخی خا

چو حیوانی ز تو انسان کن عا

بسیرت نیک باش و نیک ادا

چونیکان خلق باید کرد پیدا

میان یک صفت صدها طغیاست

شعار خود کنی گزین صفتها

نه ره یابد بستر تو تعصب

ز رنگ خوشت نبود کعبه

تو نشیدی هم له و لا آدم

نه پنداری که خضر راه آستی

کزین خوشتر نباشد وضع انجیا

کز آن گردد به انبیا کشف است

نباشی سخت گوئی نه جفا کا

نباشی تو ریا کار و دل آزا

نه تعمیرش شناسی و نه معا

بهم دارند چو آن اعضا و کار

تو ره گم کرده ای محو پیدا

نصیحت گھیر از مردانِ ابرار	توشیحی یا یکہ پیری از خرد و دُر
خورم سو گند پاک ذاتِ غفا	فدائے اہل بیتِ احمد من
بہر شرمہ یکے را دید اسے یا	حسین بن علی روزے مسجد
قواعد را نمیدانست زہنا	وضو میکرد بجا آب میسخت
بد و گفتا بیا آں آب اے نکو کا	تبسم کرد آں محنت را کوثر
خطا اگر میکنم آگاہ کن یا	وضو بر بن ہیں جستم تحقیق
یکایک شد ز سر آں خبر دُر	وضو و شاہ را چوں دید و دُریش

چو گردید از خطا، خوش آگاه	پشیمان شد ز کار خود و نکو کار
هدایت شد ازین تعلیم اورا	خطا، خوش را خود کرد آفر
تو بودی گریح پایش ای خفا	بغتش میکشیدی بر سر آ
تو شنیدی چه فرمود است	بیار این نکو خوی و نکو کار
که معبود این کفار اند اصنام	بناید زشت گفتن بدیش کفا
نمیدانی اگر گوئی بدیشان	همان شنام برگردد بجای
دل و جانم فدایت یا محمد	بنی الهی غیری از انکار

شنوایشیخ پندے گیر از من	نرخانید کس را شاه ابرار
عجب از خلق توایشیخ خوش	موحد را تو بشماری ز کفا
ہا اک اللہ گرت فطرت میں است	بقدر ظرف آب تست پندار
چہ نسبت خاک را با عالم پاک	کجا احمد کجا شیخ جفا کا
چہ کرد آں احمد مرل مہماں	کہ بود او شیخ و گستاخ و بطوا
ردائے خویش را خود شستشو کرد	پلیدش کرد چون تان بدکا
زہے صبر و زہے خلق محمد	زہے آن زہے صحابہ ابنا

مطیع من بدل الحق مطیع

نه اسلامی که تخم و خوش کرد

حدیث دیگر پیشیت بگویم

علی شیر خدا داماد احمد

نه بگفتاشه مردان محققش

تو گر بودی بجای شیر زدا

کسے کو خرنه آورده به احمد

خینیں باشد اگر اسلام لیا

جگر نورست جانفروان

بگوش دل شنود دل نهدا

چینو انداخت بر روش کای

نه خوش ریخته از قهر زها

بهامی کردیش تعذیب آرا

چه گش بود آخر شو خبر دا

مسلمان کی سیٹیا کا چٹا پیشیا	لیکن انصاف ایکٹا خردو
رہے نبھا دل کس را میا زرا	اگر خود را بدانی رہبر خلق
برائے نفس خود ہستی کو کا	اگر تو عابدی یا مزد را ہد
برائے ذات تو ابر نیسیا	وگر تو روزہ گیری یا کنی ج
بگو با من مگر حق را نگھدا	بخلق خدا احسان چہ کزی
وئے خوش کن کہ از مروتیسیا	ہزاراں کعبہ را بزار کیس
بہیں اصحاب آتش جلاہ را	بدان زبان کامل بود احمد

برائے ذات واحد بود آیا	کہ اسلامیکہ ایشاں عرض کرد
برائے جملہ خلق از حکم دادا	بتوحید الہی دعوت شاں
پے تبدیل نامے ایدل آرا	نہ شل تو بہ اکل لحم گاوے
نہ بہرقتہ و شرابے بھاگا	نہ بہر سب شتم نہ بہر غیر
نہ از بہر ختان و ریش و ستا	نہ بہر شرپ خمر و خوردن ناں
نہ بیعت کردہ ام من با تو نہا	نہ تو ہادی من ہستی نہ مرشد
زبان خویش از غیبت نگہدا	ترا از غیب کس چوں محی نیست

بدل ترک صلوٰۃ و صوم و زکات

نیم محتاج تبلیغ خدا را

عجب می آیدم حیرانم ایشا

محمد بود بیشک منظر حق

انا من نور حق فرمود احمد

بود هر شیئی ز نور او منور

چرا ایماں نیارم مگر این قول

نور بخانیدن دل بهتر از کما

مرا بر حال خود اشیخ بگزا

چگونه با جرائی از گل و خا

دل عارف ازین میدان افر

اگر شنیده اینک بگوش آ

نفس موده درین تخصیص زنها

که حق گفتست گوید شاه برا

سید نور الله
زبان من نوری

تفاوت نیست گے انصاف داری

بفیضِ درمومن تا بہ کفای

نداری گریقیں بر قولِ حمد

چرا تاویل میسازی بگفتا

عبث باشد ہمتہ تاویلِ عت

خطا کاری اگر داری تو صرا

چون بود مظهر حق ذاتِ حمد

کلامش کہے بود ارشادِ داد

تو دانی خویش را عارفِ محقق

کنی اقرار از توحیدِ جبار

ہمی بندی کمر بجنبِ نیکار

کہ خوش آساں گزینی کارِ شوار

ز راہِ حق شود باطل گزینی

ز پیہ ادراک و فہم اے محو بند

جزاک اللہ فی الدارین خیرا	نذیم مثل تو عاقل در مصدا
مشونکر ز قول حق خدا را	کمن گمراه کس را اے نکو کا
عجب دایم من از کار و شغلا ^ت	اگر داری نظریں مرد و شیئا
بر و در بوستان سیر چین ^{کن}	نگر گلهائے تر و در صحن گلزار
ہزاراں گل بینی و گلستان	دراں یک باغبان مامور بکار
چہ دانی قدر گلهائے چین ^{را}	نظر کن تا کند گل بر تو اسرار
کہ ہر گل باغ پیرا دوست ^{دارد}	گلے را گر نخواہد شپ چمن ^{خا}

بیاضنو گویم اے نکو کا	پیر شیخ از من علتش چیست
نمی باشد چشم او یکے خوا	بچشم باغبان هر گل عزیز است
که یو رساں بود در صحن گلزار	وجود خالق عالم به عالم
گوش دل شنود دل نهد	مشال دیگر از بهر تو آرم
بشهر و کوه کشت و شپخت	صنیا مهر هر جا فیض بخش است
بتابد آفتاب بخشد افوا	بدیر مسجد و میخانه هر جا
به بینی پر توش بکیاں نمود	چه بر سنگ و چه بر گوهر چه خاک

کمی پوشد ترا از نورِ شمس	حجابِ حائلِ خود بهی
بینی تا جمالِ چهره یا	حجابِ دو کرن در نورِ بحر
خودی را خود حجابِ شیخ پند	حجابِ حسیّتِ دیر را ندانی
چه مسلم باشد و چه اهلِ نانا	نجیم بر تو خرد و صلح دشمن
همین پاسخ باو گویم خجسته	اگر نهند و زند با من چنین
که یک موجود و دیگر نیستی	همین قول است قیل و یشک
نخواهم کرد خوشنیش و زیاده	بله تفریق نبود در دل

زمانه گز شود با من مخالف

بفرامرد انا را که اید و هست

زبان خویش را هرگز نیالا

بجسطن بهر کس کن ملاقات

شاید ستم خیز از دست گویا

بجان و دل سخنخواه که گرد

ازین فعلش هم بدین است آشکارا

ندارم خوف ترس از وهر خدا

دوئی را دور کن از قلب عیا

بهشنام کسے لے نیک طوا

که سوزن بود از سوز کردا

که در دایم طمع هست گرفتار

مرید خاص من اول جهاندار

که چون او دیگر همه افتد از کار

اگر طالب بود از قادیّه	و اگر چشتی بود آفرودیندا
اگر از نقشبندی یا قیصی	و اگر باشد خنبدی هبیبی
اگر باشد عمادی شادیه	و اگر علوی بود آن نیک د
چو فردوسیّه طیفور یاشد	و اگر باشد مداری صاحب
بزرگوار هر شاخی که باشد	گل ایماں نه چیده جز خفا
اگر او دانشی یا بوالعلاء	و لے ایماں در تنش زنی
کن به بیت بدش از ارادت	بهر کس دارد این مطلب ک

بے گرس فرو آید مبردا	شاید سوئے او هر کس باشد
مگر خود را بداند بجز رخا	شمار و دیگران را قطره آ
همانا خویش را داند زبند	ولی و قطب بلکه قطب الاقطاب
اگر چه دیگر باشد ز ابر	چو خود هرگز نمی داند مقدس
از و دار و خلش در سینه چرخا	شنیدم گر نخواهد پیش کس
که تا طالب شود پیش گونا	تبرساند شبشیر ز بانس
چه خوش آید دین است نیکو	چه خوش است از تبلیغ اسلام

بسا مردان حق را دیدم
 ز اسماء گرامی مشایخ
 جمال لدین چند شاه بهر
 چه کایست چه کهری ^{مسلم} چه
 گرفته بهیت از اقوام دیگر
 مرا هم بود ارادت با و از دل
 که از صدق دل گفته کنیا

ندیدم مثل او در دهر ز نهال
 کنم تفصیل انکس من بگفتا
 دل و جانم فدایش باد صبا
 مرید خاص او بودند بسیار
 نه انکارش از شیای بود و نه عا
 مرا میخواند مولی آن خوش اطوار
 که میخواند عبد الله رای

مریدش بود ملا عبد قیوم	کہ صافی قلبی و نیک کردا
ز چہ ارشاد او پرسید رود	بگو اے مقتدا این جلیست اے
مرید خاص تو شاد است لیکن	نہا شد بانہار و روزہ اش کا
نہی آید گہے او در جماعت	گزار دانا نمازے پیش غفا
شنید این حرف از من خواست	جوابش گفت اے پیر نکو کا
بہ بلا ہند ارم کار قطع	غلام صوفیم اے نیک کردا
چو ملا را خبر از سر منست	چر نشیے زند چوں عقر باما

پس انکہ گفتمش نیک جواب

نماز عاشقان ترک وجود است

تبسم کرد چند شاه مرشد

جوابش را تو فهمیدی چہ گفتہ

یکے دیگر پیش گفت یا من

روی بشیک آتش روز مجتہد

جوابش گفتم و دہاں شکستم

نخواندم پیش این بیت گہ را

نماز زاهدان ذکر وجود است

بلا گفت اے یاز نکو کا

دروں اہل دل مخرش نہا

نباشی گر مسلمان اے نکو کا

نجات چون آوار شعلہ نا

باو گفتم بدیں اے نیک کردا

نسوزاند مرا آتشِ یقین کن	که با جنت بود کارم نه بانا
سرِ خلاص خم دارم پیش	مرا باشد تسلیم و رضا کا
چسباں باور کنی کاشن بُد	دلے را کو بود از عشقِ مشرِا
مگر گوئی که ذاتِ پاک بچو	فقط بهر مسلمان است غفا
وجود پاک رب العالمین است	برائے هر دو عالم رحمت است
جواب من شنید و آفرین کرد	بر خوش باد و لطیف رب دا
گه از شاد آزرده نگردید	چه خوانم رحمتاں شیخ ابرا

بہر کس یار بودہ ز دل زار	بہر کس دشت او شیم عیار
ز مردانِ خدا آگاہ و ابرار	و گر زہیر حبیبِ عید روی
محقق نیز و صوفی نکو کار	اگر بنید کس عارف بنید
تو آید مادر گیتی نہ ہر بار	چنین مردِ مقدس ذاتِ باللہ
چہ توصیفش کنم اے نیکو دار	خجہ وارثِ علی شاہِ حق گار
نخستہ صیف در دنیا باویا	نزدیم سروے پاکش حیف
شناسائی مہنِ مہیشیہ	فضیحتِ شہرِ نیکینیش

<p>شنیدیم زاکثر مردمان تشنه مریش بنده و انبج و بدسیا بے از گهر و ترسا خادما نش</p>	<p>برمی بود از تعصب خوش طام نباشد حالتش محتاج اطعام عیان ترش بود بر حمله ابر</p>
<p>خبر آن فضل جانِ حمیت بچشم نرسیدیم گرچه رویش به مکتوبات شد نصف الملائکات بود احوال و چو لور و زو</p>	<p>مراد آباد از و شب گنج اسرار بچشم دل شدیم فائز بدیدار ز بهر مدح و محقق نیک کردار که ذاتش مهر تابان شد از نور</p>

زہے بابائے نوری نورائے	بفوج بوالعلمائی ہست سائر
بود و بگئی معروف و مشہور	مردانش سبے از اہل تبار
خجے صوفی صافی شیخ نجف	کہ بود از شاذلیہ آں نیکوکار
بحال شاد از بس مہربان بود	یہیں منخواند یا مہراجہ آیا
صفائی باطن از ظاہر ہویدا	تقصیبے بختار و بہ کردا
ندید اور کسی کج خلق ہرگز	کسے را نہ گفتہ آں نیکوکار
یکے ہندو عقیدہ مند بود	مرد خوش میگفتش با ظہار

<p>اگرچه معترض بودند اکثر بود معبود هر کس از دین پاک بری از شرک باید کرد اول شریک حق نداری هیچکس را سرایم و عشق حق تعالی</p>	<p>بیا سخ گفت آن باد آبی را بدین کس تمی دارم سرو کا همین باشد عبادت بهر اول که در وحدت نمی گنجند اغیا کند جان بر رسول پاک اشیا</p>
<p>خبره قاسم علی شاه کلیمی قلندرشرب آزاد مرد است</p>	<p>که صوفی هست عارف بهیم مدام از بادیه توحید سرشا</p>

گلے از بستان بوعلی

چو مجنون عشق دارد با قلندر

عبادت چو پیچیده دوشین

ز دل شیدا سب یوسف جلال

تجلی گاه او حسن تانست

دل و از تعصب پاک و خا

بسه از بند و انش حلقه در

ز مشک عشق او شد هند تانا

انا ایلی بود قولش سزا و ا

بهر شانه که بند جلوه یا

ز جان خوشترن باشد خرد ا

کلیم آسا بود پیش پیرا نو ا

همی دارد بمن با خلاص بسا

بسه از گهر و تر ساز له برد ا

بدین ولت غیر اے نکو کا	گہے نشینم از دے حرتی سختی
بود در قادریہ فخر اخیار	خبرے آں پیر ابراہیم افندی
بہ بزم صحبتش ہم فہم یستم با	روابط دارم از سالہا او
کنند اذعاں بریں گفتار احرا	نکردم گوش از دے زلیہ کس
ندیدم گرچہ گشتم دشت و کس	چند صوفی کامل در جونی
کہ میر مصطفیٰ خواندش ایام	جواں پورسیت اں شیخ شیعہ
گل خوشبو و خوش نگشت بخا	گل غناکے از بستان بغداد

نہے خلق و نہی شانِ محبت	بود و الله زبش شکِ گداز
زنجانیہ گاہے دشمنان	کہ بود نچنیں شیخے دل آزا
خجل شد در پس آئینہ طوی	ز شیر نی تقریرِ شکر با
صفتہائے کہ باید ہر درویش	ہمہ در ذاتِ اجمع است یا
بو گنجِ علوش سنینہ لیکن	متاعِ نیک را باشد خریدار
ز طبعِ ثاقب و عقلِ سلیمی	گزیدہ رائے بہشتِ نغمنا
اگر در صحبتش بودی تو ہرگز	نہشتی مرد حق ہیں کہ فی النہ

خجے سیدیل تداو شفق

خلیل بیت شکن گشت پیہر

خلیل آمد چون اندر حیدر آ

برو یا فاطمہ را دید یک شب

از آن دُیادگر گوی گشت چالش

بن میگرد نقل خواب پیہر

چنان صوفی صافی گشت آخ

کہ بودہ ہادی من آن کو کا

خلیل خود شکن بُود او زردا

تعصب درویش بودہ اغیا

زدنش خورد شربت گشت شیا

بر صبح کل شدہ مائل نکو کا

فتاندے اشک از چشم ہیا

کہ وصف آن نمی گنجی گفتا

<p>ندیم باز او هرگز تعصب یه طولی مر او را در معارف</p>	<p>نگرده با کسی پر خاش ز تنها بشد حاصل که شلش بود و شوا</p>
<p>دلاور شه مقیم ناچو ارم طریش صلح کل خلقش وسیع است بے دیدم مریدانش زبند با تیان میکن تلیقین چید نسا زد در لباس وضع نکید</p>	<p>که هست از قادریه آن نکو نمی آید از او بر خاطر بآ بجبهه قشقه و بردوش زنا بفیضش میشود تائب گنهگار نه از بهر ختان و ریش اصرار</p>

کسے را از مریدانش ندیدم	که در امر نبوت دارد انکار
ز شمس الدین مه او رنگد با	شده است از ناله تانا ضعیفا
بسے دیدم مریدانش جبرین	بے تبلیغ و ریل دارند اقرا
بقدر فهم شان تعلیم سازد	ز اشغال و ز اوراد و زاکا
برال خواجہ حسن پیر نظامی	سروایاں کند گر شاد ایشا
گر قسم ذکر چشتیہ از و یاد	بیتش بعتی کردم با طہا
جوان صابح و پیر سیکال	خدا جو وصف مشرب کعب کا

چکویم محبت آس شیخ انیا	دلش روشن بود چون مهر و
بود یی شب این بدش سزاوا	جوان نخت جوان و لبان سال
بود هر چند او آ زاده رقا	نداد از دست شرع احمدی
بیان دل بود آن را خردا	متاع نیک هر دکان که باشد
بود هر دو دو تا گیسو دلد	بیش مؤمن و کافر مست
بود هم رهبر هر زهد کردا	بود پیر مغال از بهر مست
ز عرفا باد او شناسید شرا	ز تحریش دیر حرج نشد

فدائے دیدہ میگول او شاد	کہ چشپش کر دے مے کار خا
چہ زلفِ غنبریش پیچ و پیچ	دل عاشق بسودایش گرفتار
محب و مخلص و یارِ اندام	بشانِ ارم بدلِ خلاصیسا
ہمہ با آنکہ ہستند اہلِ سلام	نزدیم تلخ گفتار و دلِ زار
تعصب نیست ہرگز در دلِ شاد	زادیاںِ دگر لے نیک کردار
بے ز رشتیان و بستِ پرتا	فدائے شانِ دلِ ہستند کیا
شہادت گر کسے خواہد بیند	رود در خدمتِ مردانِ برا

<p>موحد را نمی گویند کافر جز ایشان هم بسا صاحب ^{ند}ند</p>	<p>نه از صوفی خشن دارند چون خا که در تفصیل شان طول است ک</p>
<p>دعا</p>	
<p>خداوند با بحق این رگال ز کمر و هات دنیا ده بجاتم گرامت کن صفاع فال عطل کن ز توحیدت صفایا بسم بسینه</p>	<p>اجابت کن دعائے این گنهگار براه دین خود ثابت قدم ا شوم تا صوفی و عارف میکار موحد دار و صوفی دار و ادا</p>

اگر شبنم بگویم که من هم	به گفتن کند تقلید اشرا
چنین کسی هست بد و شر	مرا چون و نگرانی زیار کلا
مرا باست یارب عشقت	بکافر کفر دین بخشی بدیندا
ترا جویم ترا خوانم بهر جا	ترا بنیم بهر صحرا و گلزار
مراده عشق ذات پاکیه	مرا نام تو بادا مونس و یا
بعشق خود مرادشاد گردا	مبادا در سرم سودا اغیا
بجز توحید مقصودم مبادا	دعای من نیست از تو دوا

<p>دو عالم گرد و گشت گواش نفل رحمت خود داریا ز نه ترسم شاد ترساند اگر خصم کجائی مطرب بهنگ غزل کن</p>	<p>چه پروا اگر بود لطفت من یا بخط خود مرا هر دم نگهدار بترخ فتنه یا اوضاع خوخوا بخواخوش از کلام شاد شمع</p>
<p>غزل</p>	
<p>سرم دارد دهن آتشی دلدا</p>	<p>دلخواهیم گیسوئی یا</p>

شبِ یخور و نسل و ساقی

نخواهم شعله جواله غول

چه موی انگری می جویم از طوطی

مرا با کفر و ایمان نیست پر خا

فرز شمع حق باطل بسوزم

فدائی فیض آن خمار گردم

بجلا شد دارم گنج عشقش

بدو را را آتش تر و شب تا

شر را ز سینه سینا بروں آ

گلے خواهم خلیل آ ساز گلزار

ندامت فرق و تبیج و زنا

کند تا چشم حق بین ذوق دید

که لافانی و لافانی است یا

نیم و چشم اهل عشق نادا



۲۰	موتیوں کی لڑی	۱۸	موجود
۲۱	دین حسین مہجد	۱۸	"
۲۲	ماہنامہ حسین مرثیہ	۱۸	"
۲۳	ایمان شاد فارسی	۱۸	"
۲۴	دیوان شاد اردو		نہیں ملتا
۲۵	سفر نامہ اجیمیر شریف		
۲۶	سفر نامہ ملتان		
۲۷	مکاتبات شاد		
۲۸	مطلع جگت		دوسرا ایڈیشن بغیر غلطی طبع
۲۹	چنچل ناز		عشق پریم اس میں سے بعض
۳۰	آزادی		کتب پریم کے حوالہ ہوگی
۳۱	مطلع خوشنویس		
۳۲	قدم سلطانی		
۳۳	ارمغان زیبا		
۳۴	سیر پنجاب		
۳۵	مختار القادری		
۳۶	ترانہ شاد		
۳۷	پریم بھجن		
کتب جو قابل فروخت موجود ہیں، میسر ذمہ پریم جید راہداروں سے			
طلبہ کیجیے بذر ایہ دی، لی یا پستی قیمت وصول ہوئے پر حاضر ہوئیں گی			

رسالہ ذخیرہ

عروس البلاد وکن سے نہایت آب و تاب کی شہما ہوا ریشال
ہوتا ہے معلومات مفیدہ کا مخزن اور اردو کا سرگرم معاون ہے
ملک کے مستند شاہیر سکود لچسپانے میں بہت حق مضروب ہیں و جو ان تمام
خوبیوں کے عام قیمت سالانہ (ملوہ) ہے نمونہ منٹا کر دیکھئے
صرف سات آنہ کا خرچ ہے۔ نمونہ مفت نہیں ملتا۔

ذخیرہ پریس

میں ہر قسم کا کام نہایت عملگی اور خوش سلیوٹی اور پابندی اوقات
چھاپکرو یا جاتا ہے
ایک مرتبہ کوئی کام لیکر آڑ مائیں بھیجئے

اگر آپ ذخیرہ پریس کے گردیدہ نہ ہو جائیں تو ہمارا دمہ فقط
المشقرینچر سالہ ذخیرہ اندرون چادر گھا حید آباد



19150100

DUE DATE

2011

ش ۱۱

ش ۱۱		۸۹۱۵۱۵۵	
LAH		۵۵	
ایمان شاد			
DATE	NO	DATE	NO
۲۶/۱/۶۱	۱۲۳۵۶		

۴۰۴